

مصاحبه با جانباز ۷۰ درصد، سید هوشنگ پیرالو زمانی که من در خرمشهر بودم

تهیه و تنظیم مصاحبه: امیر خسرو شجاعی، کارشناس فرهنگی و پژوهشی بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان کازرون

هشت سال دفاع مقدس که بر اثر زیاده‌خواهی‌های صدام و حامیانش بر این کشور و این ملت تحمیل شد با تمام جنگ‌های تاریخ تفاوت داشت و با وجود ویرانی‌ها و آسیب‌های جانی و مالی و هزاران رنج و افسوس، جلوه‌هایی از حماسه و ایثار را که در ملت بزرگ ایران به‌صورت بالقوه وجود داشت نمایان ساخت و موجبات عظمت و غرور ایرانی مسلمان شیعه را فراهم کرد و امروز در سایه این افتخارات است که ایبرقدرت‌ها جرئت جسارت به این ملت و این آب‌وخاک را ندارند.

شهید که تکلیفشان را در این حماسه بزرگ تاریخی به حد اعلی به انجام رساندند و مشیت الهی بر این بود که شاهدانی زنده، با تنی زخم‌خورده و روحی بزرگ و رشد کرده در کنار شهید، باقی بمانند و این عظمت‌ها را برای ما روایت کنند تا بدانیم وقتی سخن از هویت می‌شود به چه چیزهایی می‌توانیم افتخار کنیم و چگونه باید خود و مردمان را بشناسیم.

در زیر با یک شهید زنده، جانباز ۷۰ درصد، سید هوشنگ پیرالو هم‌کلام شده‌ایم کسی که علی‌رغم عظمت روح و روان و دلی روشن و سرشار از عشق الهی فروتنانه اشک می‌ریزد و از این‌که توفیق شهادت نیافته گله می‌کند.

با سلام خدمت شما و سپاس از این‌که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید، لطفاً به‌صورت مختصر خود را معرفی نمایید:

این‌جانب سید هوشنگ پیرالود در یک خانواده عشایری در سال ۱۳۴۴ در سرحد پادنا در حوالی شهرستان سیرم متولد شدم و در سن دوسالگی در چشمه بیدمشک در شمال کازرون سکنی گزیدم. خانواده ما کوچ‌نشین بودند. ۷ ساله بودم که وارد مدرسه ابتدایی علامه دوانی روستای دوان شدم. سپس از کلاس سوم دبستان به تهران رفتم و دوران ابتدایی را در تهران گذراندم. سپس به کازرون آمدم و وارد مدرسه راهنمایی ناصر لشکر سابق شدم و تا اول راهنمایی درس‌خوانده ولی متأسفانه ترک تحصیل کردم که مصادف با سال ۱۳۵۷ و پیروزی انقلاب اسلامی بود. پس از انقلاب دوباره به تهران عزیمت کرده مشغول به کار شدم و از همان‌جا دفترچه آماده‌به‌خدمت گرفتم و در تاریخ ۱۳۶۳/۰۹/۱۸ به خدمت اعزام شدم و در یادگان ۰۲ چهل دختر شهر شاهرود سه ماه آموزشی را گذراندم.

چگونه به جبهه اعزام شدید؟ بلافاصله بعد از آموزشی به منطقه جغیر اعزام شدم، در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۰ در منطقه جغیر و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در جزیره مجنون در ادامه عملیات پدر حضور داشتم. بعد از آن در منطقه خرمشهر مدتی نیز در تنگ ابوغریب به‌عنوان خط‌نگهدار مشغول به خدمت بودم و سپس به دزفول آمدم و در پایگاه چهارم شکاری دزفول مشغول به فعالیت شدم سپس برای عملیات قادر ۳ به منطقه‌ای در کردستان عراق اعزام شدم. در تاریخ ۱۳۶۴/۰۹/۱۸ در منطقه خرمشهر مجروح شدم و در اثر انفجار نارنجک دو چشم و دست چپ خود را از دست دادم؛ و از آن زمان نابینا هستم. دفترچه‌ای به خط شما از آن زمان باقی‌مانده که وقتی آن را ورق می‌زنم عشق شما به قرآن و حضرت امام(ره) کاملاً مشهود است.

بنده حقیر در مقایسه با هم‌زمانان و شهدای بزرگواری که در کنارشان بودم کمترین ارزشی برای خود قائل نیستم و خاک‌پای آن عزیزان هستم. بنده سعادت زیارت امام(ره) را نداشتم ولی زمانی که در یادگان بودم کلامی گهربار از ایشان روی دیوار نوشته شده بود: «جنگ جنگ است و عزت و شرف ما در گرو همین جنگ» و من بسیار تحت تأثیر این کلام نورانی بودم و حاضر بودم برای این عزت و شرف، جانم را بدهم و تا روزی که زنده هستم این فرمایش امام را فراموش نمی‌کنم. افتخار من این است که رهرو آن بزرگوار بوده و هستم و تازنده‌ام پیرو حضرت آقا امام خامنه‌ای باشم و من همیشه آن دعای قدیمی را که برای امام می‌کردیم برای حضرت آقا می‌کنم و می‌گویم خدایا از عمر ما بکاه و به عمر امام خامنه‌ای بیفزای. قرآن و ولایت‌فقیه عزت و شرف به این مردم داده‌اند و همان زمان هم من این مطلب را درک می‌کردم.

چه مدت در جبهه بودید؟ از زمان اعزام تا زمان مجروحیت حدود ۹ ماه.

خطره خاصی از آن ایام به خاطر دارید؟ جبهه سرشار از خطرات تلخ و شیرین است اما اجازه بدهید به مناسبت اعیاد شعبانیه خاطره‌ای را برایتان نقل کنم که با این روزها تناسب داشته باشد:

زمانی که من در خرمشهر بودم فرماندهان تصمیم گرفتند که به مناسبت اعیاد شعبانیه و بالا بردن روحیه رزمندگان جشنی تدارک ببینند. گروه سرودی تشکیل شد که حقیر هم عضو آن گروه بودم. چندین روز تمرین کردیم تا برای اجرا آماده شویم. فکر می‌کنم بیتی از آن سرود را هنوز در ذهن داشته باشم که در ادامه قرائت می‌کنم همه چیز خوب پیش می‌رفت تا این‌که آن انفجار رخ داد و من زخمی شدم و نتوانستم در آن جشن حضور پیدا کنم.

پس شما در ماه شعبان مجروح شدید؟ بله در همین ایام بود.

آن بیت را قرائت می‌فرمایید؟ نیمه شعبان روز مولود مهدی موعود

نیمه شعبان روز شادی ملت محروم

روز مرگ خصم دون فقط همین مقدار را به خاطر می‌آورم

بعد از زخمی شدن با آن شرایط سختی که داشتید چطور کنار آمدید؟ بعد از بیست سال یک‌باره نابینا شدید؛ چه حسی داشتید؟

وقتی مجروح شدم و هنوز بی‌هوش نشده بودم متوجه شدم که نابینا شده‌ام. لحظات سختی داشتم. احساس این‌که دیگر دنیا را و عزیزانم را نمی‌بینم برام بسیار سخت بود اما به خودم دل‌داری دادم و به خود گفتم: «از لطف الهی غافل نشو». این احساسی بود که همان لحظات اولیه از ذهن من گذشت. پس‌ازاین مرحله تا رسیدن به بیمارستان فیض اصفهان بیشتر بی‌هوش بودم. سپس مراحل درمان طولانی را طی کردم و حتی بنیاد شهید مرا به خارج اعزام کرد اما مقدر نبود که بینایی من بازگردد. در طول این ۳۴ سال بسیار به نابینایی خود فکر کرده‌ام.

به‌مرور متوجه شدم نابینایی من لطف الهی است و به قول شاعر: خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری. امیدوارم خداوند در روز قیامت مرا همین‌گونه نابینا محشور فرماید چراکه این‌گونه آرامش بیشتری دارم. من در برابر شهید و خون‌های پاکشان شرمسارم و امیدوارم شفاعت هم‌زمانم شامل حالم شود.

نابینایی دنیای خود را دارد. شاعر در این باره می‌گوید: چشم دل‌باز کن که جان بینی و آنچه نادیدنیست آن بینی

و من در این مدت نادیدنی‌های بسیاری دیده‌ام که هرگز در زمان بینایی آن‌ها را درک نکرده بودم. این بیت آن‌قدر عمیق است که تأثیر زیادی بر من گذاشت تا جایی که سعی کردم چند بیتی از دل خود به آن بیفزایم هرچند من شاعر نیستم و چیزی از شعر نمی‌دانم:

تا که چشم دل به دیدن باز شد دیدن نادیده‌ها آغاز شد

بر بال اندیشه ز آسمان خرد جز مجرب کس ندید و به پرواز شد شاد از بهر رسیدن به دوست

خو بگفته با او همراز شد چون به کف آورد در گران را ززم‌ماش به ناگه آغاز شد

همی خود را سرمست یافت در آن حال خوش شکر یزدان بگفت و سرافراز شد

ما می‌دانیم پس از نابینا شدن هم انسان فعالی بوده‌اید در این مورد هم توضیحاتی بفرمایید:

من پس از جانبازی کلاس‌های اول و دوم و سوم راهنمایی را گذراندم. همچنین در رشته ورزشی گلاب و پرتاب نیزه و وزنه نیز فعالیت‌هایی داشتم. از فعالیت‌های فرهنگی خود نیز می‌توانم به گروه سرود جانبازان کازرون که من هم عضوی از آن بودم اشاره کنم که در حدود سال‌های ۷۱ یا ۷۲ سرودمان در استان مقام اول را کسب کرده؛ و به مرحله کشوری هم در تهران رفتم.

خطره دیگری از روزهای جنگ یا دوران جانبازی دارید؟ بله، خطره بسیار زیاد است، بگذراید از خطره نامه‌ای که شهید عطاءالله الشوری برایم فرستاد برایتان بگویم:

۱۸ آذرماه سال ۱۳۶۴ حدود چند سال پس از مجروح شدنم تعدادی زیادی نامه از زمان جبهه و جنگ در اختیار داشتم و احساس کردم دیگر لزومی برای نگهداری آنها وجود ندارد و تصمیم گرفتم همه آنها را دور بریزم. پس از پاره کردن و دور ریختن نامه‌ها، آخرین نامه در دستم بود که با خود اندیشیدم بهتر است این نامه را برای یادبودی نگهدارم و آن را در یک جای مطمئن قرار دادم.

مدت‌ها از آن زمان گذشته بود که وسایل اتاقم را مرتب می‌کردم، باز با آن نامه برخورد نمودم و دادم تا برایم بخوانند و متوجه شدم نامه مربوط به یکی از دوستانم به نام «عطاءالله الشوری» است که به گفته یکی از هم‌زمانم در سال ۱۳۶۴ به شهادت رسیده بود و من دیگر از ایشان هیچ خبری نداشتم و تاریخ شهادت ایشان را نمی‌دانستم. از نامه مدت‌ها در بین صفحات قرآن نگاه‌داری می‌کردم تا اینکه تصمیم گرفتم از نامه کپی بگیرم و آن را تحویل بنیاد شهید کازرون بدهم تا نامه را در بخش نگهداری از آثار شهدا قرار بدهند و مبادرت به این کار نمودم و در حضور مسئولین بنیاد شهید کازرون از آنها تقاضا کردم که با بنیاد شهید شازند تماس بگیرند و تاریخ دقیق شهادت ایشان را برایم مشخص نمایند آنان نیز زحمت این کار را کشیدند. تماس تلفنی با بنیاد شهید شهرستان شازند برقرار شد و پاسخ این بود که تاریخ شهادت این بزرگوار ۱۳۶۴/۱۰/۳ است درست بیستمین سالروز شهادت این شهید عزیز یعنی تاریخ ۱۳۸۴/۱۰/۳ که من می‌خواستم نامه ایشان در فهرست آثار شهدا قرار داده شود. شهیدان زنده‌اند الله اکبر، به خون آغشته‌اند الله اکبر.

سیاسگزارم از این‌که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید. برای شما و هم‌زمانان که با ایثار خود، آزادی و امنیت امروز ما را تضمین کرده‌اید آرزوی موفقیت و سربلندی دارم. امیدوارم این گفت‌وگو بتواند گوشه‌ای از صفای باطن و اخلاص شما و اهدافی که برای آن جان خود را به خطر انداختید برای مخاطبان روشن کند تا بیش‌ازپیش قدر شما و سایر ایثارگران را بدانند.

